

حقوق اساسی یکی از حوزه‌های حقوق عمومی است و نباید به عنوان یک مفهوم برابر با کل حقوق عمومی به کار برده شود؛ چرا که به کار بردن اصطلاح حقوق عمومی به جای حقوق اساسی یعنی محدود کردن حوزه گسترده عملکرد حقوق عمومی و یا از دید دیگر توسعه دادن نایجای مفهوم حقوق اساسی.

❖ پیدایش اصطلاح حقوق اساسی

حقوق اساسی به عنوان فلسفه سیاسی حقوق دیری نیست که به عنوان یکی از شاخه‌های ثمربخش حقوق سر برداشته است:

در حدود سال ۱۷۹۸ میلادی، رشته حقوق اساسی اولین بار در جمهوری‌های ایتالیایی (فراره-پاوی-بولونی) توسط ارتش‌های دیرکتوار (نظام مدیریت) مصطلح گردید.

در سال ۱۸۳۴ میلادی کرسی حقوق اساسی، توسط فرانسواگیزو در دانشکده حقوق پاریس تأسیس شد.

در کودتای دوم دسامبر ۱۸۵۱، حذف رشته حقوق اساسی از برنامه درسی دانشگاه‌های فرانسه صورت گرفت.

در ۱۸۷۸ (جمهوری سوم فرانسه)، بار دیگر آن را به عنوان یکی از دروس پایه‌ای حقوق در برنامه دانشکده حقوق گنجاندند.

تا اواسط قرن ۱۹، حقوق اساسی، زیر عنوان « حقوق سیاسی» و « حقوق عمومی» نامیده می‌شد. امروزه اصطلاح حقوق سیاسی دیگر از عناوین درسی دانشگاه‌ها حذف شده است و آخرین کشوری که آن را حفظ کرده بود اسپانیا بود که آن را معادل با مفهوم امروزی حقوق اساسی به کار می‌برد.

در ایران با انقلاب مشروطیت و آشنایی مردم با اندیشه‌های مدرن حقوقی و سیاسی، آموزش حقوق اساسی در مدرسه علوم سیاسی در سال ۱۲۹۲ هجری شمسی و در مدرسه حقوق در سال ۱۲۹۹ هجری شمسی، ارائه گردید. که این مدارس با تأسیس دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران در هم ادغام گردیدند.

📖 به‌کارگیری اصطلاح حقوق سیاسی در معنای حقوق شخصی، (همچون آزادی بیان، اجتماعات، مطبوعات و ...) به‌جای حقوق اساسی یعنی محدود کردن حوزه عملکرد حقوق

اساسی چرا که حقوق اساسی فراتر از حقوق سیاسی (در معنای حقوق شخصی) گام برمی‌دارد. به این صورت که حقوق اساسی شامل حقوق شخصی (اختیار و آزادی) و حقوق عینی (تکلیف) می‌باشد. از سوی دیگر، به‌کارگیری اصطلاح حقوق سیاسی (در معنای حقوق بین‌الملل) خارج از رشته حقوق اساسی است.

اولین نمود دانشگاهی حقوق اساسی، تدریس قانون اساسی با شیوه تفسیر لفظی مواد قانونی بود. به عبارت دیگر در آغاز حقوق اساسی عبارت بود از تفسیر و تبیین و تحلیل متون قانون اساسی که بعدها از محدوده تنگ قوانین اساسی در می‌گذرد و قانون اساسی به عنوان زیر مجموعه‌ای از حقوق اساسی در می‌آید و روابط حقوق اساسی با قانون اساسی به شکل رابطه عموم و خاص در می‌آید.

❖ شناخت نهادهای سیاسی

یکی از موضوعات اساسی حقوق اساسی، بررسی و مطالعه نهادهای سیاسی است؛ البته شیوه مطالعه نهادهای سیاسی در حقوق اساسی، مبتنی بر روش‌های حقوقی است که این امر سبب تمایز حقوق اساسی با علوم سیاسی می‌گردد. برای شناخت مفهوم «نهاد سیاسی» باید روشن شود که اولاً «نهاد» چه معنایی دارد و ثانیاً «سیاست» کدام است؟

نهاد

علت پیدایش و وضع نهاد، نیازهای اجتماعی بشر است. در واقع، انسان‌ها برای رفع نیازمندی‌های طبیعی خود اقدام به ایجاد مصنوعات و ساخته‌هایی نموده است: یکی مصنوعات مادی و عینی که ابزار نامیده می‌شود و دیگری مصنوعات غیر مادی که نهاد نامیده می‌شود. بنابراین نهاد از ابداعات انسانی در جهت رفع نیازهای طبیعی و اجتماعی بشر است مانند نهاد خانواده، نکاح، مالکیت، عقد بیع. از نظر موریس دوورژه، نهادها لازمه ساخت‌بندی جوامع بشری هستند.

از دیدگاه امیل دورکهایم، نهاد به اندیشه‌ها، باورها، رسوم و عادات و کارکردهای اجتماعی اطلاق می‌شود.

از دید مارسل پرهلو، میراث بشری در سه دسته طبقه بندی می‌شود: مادی، فکری و نهادی. که از نظر او میراث نهادی به دو حوزه سازمانی (ارگانیک) و مادی (مکانیکی) تقسیم می‌شوند. نهاد

سازمانی، متشکل از افرادی است که خودبخود رشد و گسترش پیدا می‌کنند و نهاد مادی مجموعه قواعد و ابزار نظم‌آفرین است.

ترکیب چند نهاد حقوقی (مثل نکاح) یا سیاسی (مثل پارلمان) با یکدیگر، نظام نامیده می‌شود. نهادها کلی‌ترین دستاوردهای حقوقی و سیاسی نیستند بلکه خود می‌توانند به مثابه عوامل تشکیل دهنده تأسیسات بزرگتری قرار بگیرند که به آن‌ها نظام گویند. مثلاً نظام پارلمانی از ترکیب نهادهایی همچون نهاد انتخابات، پارلمان، تفکیک نسبی قوا، مسئولیت سیاسی دولت در برابر مجلس و... حاصل می‌گردد.

از نظر موريس دوورژه، نهادها الگویی از روابط هستند که دارای سه خصیصه ثبات، تداوم و همگنی می‌باشند و باید با اندیشه‌ها، باورها و نظام‌های ارزشی جامعه و داوری مساعد اجتماعی منطبق باشند تا تثبیت گردند. بدین ترتیب باید گفت: نهادها از روابطی که بیرون از هر الگوی ساختی که اتفاقی، فناپذیر و تغییر یابنده‌اند تمییز داده شده و برای اینکه نهادی بتواند خصلت نهاد واقعی به خود بگیرد باید منطبق با داوری مساعد اجتماعی باشد تا تداوم و ثبات و استقرار آن تأمین گردد که در صورت انطباق با نظام‌های ارزشی صورت حقانی می‌پذیرد و در قلمرو اجتماعی ریشه می‌دواند و استقرار می‌گردد.

سیاست

سیاست، تحت تأثیر عوامل اقتصادی، فرهنگی، منافع، نظریات گروهی و شخصی هر جامعه است و خود نیز بر آنها تأثیر می‌گذارد. سیاست برآیند منافع نیروهای اجتماعی است، به طوری که در صورت اختلاف منافع، شاهد تضاد میان نیروهای اجتماعی و مبارزه آن‌ها و در صورت اشتراک منافع، شاهد هماهنگی و ائتلاف بین نیروهای اجتماعی و همکاری بین آن‌ها هستیم. چگونگی رهبری، هدایت و مدیریت این مبارزات یا همکاری‌ها، سیاست را پدید می‌آورد. بنابراین سیاست عرصه تضادها و هماهنگی‌های منافع و روابط اجتماعی است. سیاست، خواه برخاسته از تضاد باشد خواه از هماهنگی، در هر حال برآمده از قدرت است. به عبارت دیگر، عنصر اصلی در سیاست، عنصر قدرت است. فرآیندها و اموری که در آن‌ها عنصری از قدرت یا کوشش برای دستیابی بدان نباشد، سیاسی به شمار نمی‌روند.

از دیدگاه ژان ژیکل، سیاست در معنای مادی، بیان کننده افعال، اعمال، حالات و برنامه‌های مربوط به یک فرد یا یک حزب و یا یک حکومت می‌باشد مثل سیاست اشتغال و یا سیاست محرومیت‌زدایی. همچنین سیاست در معنای سازمانی عبارت است از امور مربوط به یک جامعه انسانی مشخص و تشکیلات منظمی که به طور تخصصی اعمال و افعالی را انجام می‌دهد.

نهادهای سیاسی

گفتیم نهاد از ابداعات انسانی برای رفع نیازهای طبیعی بشر است، بدین سان نهاد سیاسی نیز نهادی است که هدف آن رفع نیازهای سیاسی جامعه است. برای مثال پارلمان یک نهاد سیاسی است.

نهادهای سیاسی به تأسیسات مستقر و مداومی اطلاق می‌شود که به زندگی سیاسی مربوط‌اند، یعنی گونه‌ای از نهادها که به دولت یا به قدرت بستگی دارند.

قواعد حقوق اساسی از شمول تعریف نهادهای سیاسی خارج نیستند؛ زیرا اصول پایه‌ای حقوق اساسی که به شکل عرف یا قانون متجلی می‌شوند همانند نهادها پس از وضع و تدوین و اجرا، به شرط انطباق با نظام‌های ارزشی جامعه استقرار می‌یابند و با ثبات و تداوم و همگنی به حیات خود ادامه می‌دهند.

قدرت سیاسی

جامعه سیاسی خاستگاه و مقرر قدرت سیاسی است. بنابراین مفهوم کلیدی در درک جامعه سیاسی، مفهوم قدرت سیاسی است. بنابراین قبل از پرداختن به مفهوم جامعه سیاسی باید به شناخت قدرت سیاسی پرداخت:

قدرت، یعنی در اختیار داشتن وسایل و ابزارهایی که به وسیله آنها بتوان بر شخص یا چیزی تأثیر گذاشت و یا اراده‌ای را به فردی یا گروهی تحمیل کرد و یا تصمیمی اتخاذ کرد و آن را به مرحله اجرا درآورد. در تشخیص قدرت سیاسی از غیر آن (قدرت ساده) گفتنی است، استاد موریس دوورژه قدرت نهادی را از روابط ساده اقتداری اینگونه مشخص می‌کند که: روابط اقتداری، کلیه روابط نابرابری است که از خلال آن یک یا چند نفر بر دیگران تسلط می‌یابند و آنان را برحسب اراده و تمایل خود به هر سو که بخواهند می‌کشاند در حالیکه قدرت نهادی الگوهای از روابط را تشکیل می‌دهد که دارای سه ویژگی ثبات، تداوم و همگنی می‌باشد و همین

خصیلت‌هاست که به قدرت نهادی شده جنبه سیاسی می‌بخشد اما به عقیده دکتر ابوالفضل قاضی، معیار تمییز قدرت نهادی از روابط اقتداری و محدود کردن معنای قدرت سیاسی به قدرت نهادی در همه جا صدق نمی‌کند. برای مثال قدرت پدری در جوامع پدرسالار و یا قدرت مالک در جوامع فئودال، جنبه نهادی دارند بدون آنکه قدرت ناب سیاسی یا قدرت سیاسی به معنی اخص کلمه باشند. بنابراین:

آن دسته از قدرت‌های نهادین موجود در جوامع سیاسی، که هدف آن‌ها اعمال نوع ویژه‌ای از قدرت، نظیر حکومت و تمشیت امور سیاسی جامعه باشد، قدرت سیاسی به معنای واقعی کلمه به شمار می‌آیند. در واقع، اگر جامعه به مرحله تکامل خود برسد و نوع ویژه‌ای از قدرت بتواند تا به عنوان عامل تعیین کننده سرنوشت کلی جامعه بر همه اعضای آن تحمیل شود قدرت سیاسی به وجود آمده است. قدرت سیاسی، قدرت تکامل یافته و ویژه‌ای است که جامعه سیاسی را شکل می‌دهد و از خلال دستگاه‌ها و سازمان‌ها تجلی می‌کند.

نکته: لذا منشاء و عنصر قدرت سیاسی در تشکیل دولت ناشی از نیاز جامعه (به استقرار نظم و امنیت) و ضرورت و ضمانت اجرای نظام حقوقی در جامعه سیاسی است.

جامعه سیاسی

جامعه سیاسی، متکامل‌ترین و پیشرفته‌ترین جوامع است که وجه مشخصه آن وجود قدرت ناب سیاسی است که بر همه افراد و اعضای جامعه و کلیه جوامع جزء و خاص که در بطن جامعه کل قرار گرفته‌اند اعمال می‌شود.

که از دیدگاه حقوق اساسی، جامعه سیاسی، جامعه‌ای است که در آن روابط فرمانروایی (نهادهای حاکم) و فرمانبرداری (افراد و اشخاص) از نوع سیاسی آن، توسط تشکیلات حکومتی برقرار شده باشد.

جامعه تکامل یافته همان جامعه سیاسی (دولت - شهر، دولت - کشور و غیره) است و قدرت تکامل یافته همان قدرت سیاسی است، بنابراین جامعه سیاسی و قدرت سیاسی دو مفهوم توأمانند.